سنگر کتاب

«راه‌یار» و راه حاج‌قاسم

کتاب «یزله بر دجله»، خاطرات و روایت‌هایی از مردم عراق درباره شهادت حاج‌قاسم و ابومهدی المهندس است. جعفر الهایی، تحقیق و نرگس لقمانیان و فاطمه ملکی، تدوین و نگارش این کتاب را برعهده داشته‌اند. این فقط یکی از چند کتابی است که انتشارات راه‌یار درباره حاج‌قاسم سلیمانی منتشر کرده‌است. این کتاب‌ها به جای پرداختن به شخصیت شهید حاج‌قاسم سلیمانی، سراغ مردم رفته و روایت‌های آنها درباره شخصیت حاج‌قاسم و حاشیه‌های تشییع و خاکسپاری او را ثبت و ضبط کرده‌است. کاری که به ظاهر راحت است اما در عمل با گرفتاری‌های زیادی روبه‌روست. چند کتاب از این مجموعه را در این مجال برای‌تان نام برده‌ایم که در بازار هم موجوداست.

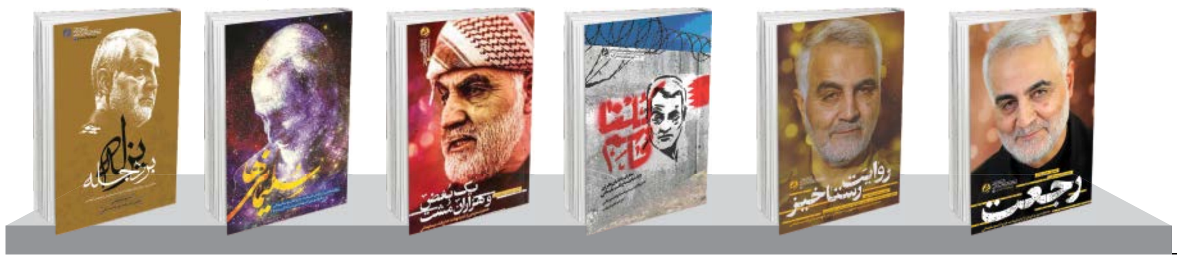

رجعت
مرضیه شاکری

روایت رستاخیز
حسین عباسپور

کلنا قاسم
میرمحمدابراهیم یزدانی

یک بغض و هزار مشت
علیرضا اشرفی نسب

سلیمانی‌ها
فریده الیاسی‌فرد
و سمیرا چوبداری

یزله بر دجله
جعفر الهایی

خون‌نگار

به یاد رجزخوانی‌های حاجی‌بخشی در جبهه‌ها

حسین حسین می‌گیم می‌ریم کربلا

مرحوم ذبیحا... بخشی‌زاده، معروف به حاجی بخشی از جانبازان و رزمندگان هشت سال دفاع‌مقدس بود. حضور او در میادین رزم و جهاد برای رزمندگان تداعی‌کننده حبیب‌بن‌مظاهر لشکر امام حسین(ع) در کربلا بود.

شهید مرتضی آوینی سید شهیدان اهل قلم شهید در برنامه روایت فتح این‌گونه حاجی‌بخشی را توصیف کرده است: در آن سوی فاو، در مقر فرماندهی بعثی‌ها به حاج بخشی برخوردیم؛ چهره آشنای حزب‌ا... تهران. هرکس سرزندگی و بذله‌گویی و آن چهره شاداب او را می‌دید، باور نمی‌کرد که ۲ ساعت پیش، فرزندش شهید شده باشد اما حقیقت همین بود. هنگامی که ما به حاج‌بخشی برخوردیم ۲ ساعتی بیش از شهادت فرزندش نمی‌گذشت.

حاجی‌بخشی حاضر نشده بود همراه پیکر فرزند شهیدش جبهه نبرد را، ولو برای چند روز ترک گوید. ما آخرین‌بار که او را دیده بودیم در تهران بود؛ هنگامی که کاروان نخستین «راهیان کربلا» عازم جبهه نبرد بودند. هر جا که حزب‌ا... تهران هست، او نیز همانجاست و علمداری می‌کند.

حبیب جبهه‌ها که دو پسر و برادرش در جنگ به شهادت رسیدند و یک دامادش نیز مقابل چشم‌هایش در خودروی آتش گرفته شده بر اثر آتش توپخانه بعثی‌ها سوخت و شهید شد، همیشه برای روحیه دادن رزمندگان از سرودهای حماسی استفاده می‌کرد و برخی اوقات با رجزخوانی رزمندگان اسلام را برای نبرد بدرقه می‌کرد.

کتاب «حاجی بخشی» نیز خاطرات شفاهی مرحوم حاج‌ذبیحا... بخشی است. این کتاب حاصل مصاحبه‌های محسن مطلق طی ۵۲ دیدار است که روایتی از زندگی حاجی‌بخشی را از دوران کودکی تا سال‌های پس از جنگ تحمیلی عراق علیه ایران بازگو می‌کند.

«از مخالفت هم نباید بترسیم، تا مخالفت نباشد کار خوب ما معلوم نمی‌شود. مخالف که اشتباهات ما را گفت، ما را به کارمان بیشتر آشنا می‌کند.

دهان مخالف را که ببندیم خودمان به بیراهه می‌رویم. خودمان به دیوار می‌خوریم، چراکه کسی نیست که خطرهای بین راه به ما بگوید.» (ص ۱۸۷)

اینها آخرین جملات کتاب خاطرات حاجی بخشی است. شاید حتی کسانی که سال‌ها حاجی بخشی را می‌شناسند باورشان نشود و دست‌کم این جنبه از شخصیت او را ندیده باشند، تا چه رسد به انبوه کسانی که فقط اسمی و شایعات درست و غلطی از حاجی بخشی شنیده‌اند. حاجی بخشی هم از آن افرادی است که شخصیتش بیشتر براساس «شنیده‌ها» و «شایعات» شناخته شده و هنوز هم هرکس تصوری و ذهنیتی از او در ذهنش دارد که اغلب غبارآلود است.

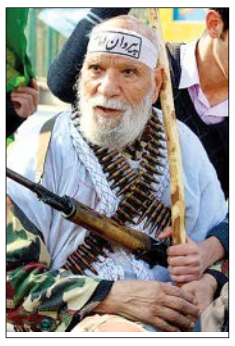

کتاب خاطرات او برای موافقان و مخالفان و حتی دشمنانش بسیار می‌تواند روشنگر باشد و تا حد زیادی این غبارها و ذهنیت‌ها را از چهره او بزداید. وی ۱۲سال پیش در ۱۳دی ماه ۱۳۹۰ دارفانی را وداع گفت.

در سالروز میلاد حضرت صدیقه طاهره(س) از فرماندهان گردان یازهرا(س) شهید محمدرضا تورجی‌زاده یادی کرده‌ایم

۱۰۵ شهید با پیشانی بند سبز یازهرا(س)

عالمه محمدی
گروه پایداری

سرفصل محبت اهل بیت(ع) عشق و علاقه به حضرت زهراست؛ ارادتی که میزانش، همسویی و هم افق بودن با آنان را در زندگی ترسیم می‌کند. رزمندگان شیفتگان خالص و حقیقی فاطمه‌زهرا(س) بودند. از این‌رو زندگی خود را با محبت و یاد آن حضرت می‌گذراندند. کمی تأمل در روحیات و آثار به جا مانده از آنان صحت این ادعا را به روشنی ثابت می‌کند.

قبل از عملیات والفجر ۸ به لشکر امام‌حسین اعزام شدم. روزی تورجی‌زاده برای گرفتن نیرو و تکمیل گردان یازهرا آمد و از بین نیروهای اعزامی، تعدادی را انتخاب کرد.

من شنیدم گردان آنها به نام حضرت زهراست برای همین و به عشق خانم، بدون این‌که من را صدا بزنند، بلند شدم و به سوی نیروهایی که انتخاب کرده‌بود، حرکت کردم. تورجی‌زاده من را دید و گفت: من به تعداد کافی نیرو گرفتم. گفتم: آخه گردان مال ماست. گفت: یعنی چی؟ گفتم: گردان متعلق به مادر ماست. پرسید: مگر شما سید هستی؟ گفتم: بله. گفت: پس اشکال ندارد، سوار شوید. تورجی‌زاده به دلیل عشق و ارادت فراوانی که به حضرت‌زهرا داشت، بیشتر سادات را در گردانش جمع می‌کرد.

من در مدتی که در گردان یازهرا بودم هیچ‌وقت برای رفتن به اهواز مرخصی موقت نمی‌گرفتم.

تورجی‌زاده هم اصلا مایل نبود بچه‌ها به اهواز بروند؛ زیرا شهر وضعیت مناسبی نداشت. یک روز می‌خواستم به مقر لشکر نجف‌اشرف بروم تا یکی از دوستانم را ببینم. برای همین پیش محمدرضا رفتم و گفتم: برگه مرخصی می‌خواهم که به اهواز بروم؛ حاج اسماعیل‌صادقی، فرمانده گردان حضور نداشت و محمد جانشین او بود. او گفت: آماده‌باش هستیم، نمی‌توانی بروی.

گفتم: من تا به حال مرخصی نرفتم و تمایلی هم ندارم، اما این بار کار دارم. هرچه اصرار کردم موافقت نکرد و محکم گفت: خیر نمی‌شود. من که دیدم قبول نمی‌کند، گفتم: باشه، شکایتت را به مادرم فاطمه‌زهرا می‌کنم و از چادر او بیرون آمدم. هنوز چند قدمی دور نشده‌بودم که دیدم با پای برهنه دنبالم می‌دود. از اشک شانه‌هایش می‌لرزید.

برگه سفید امضاشده‌ای را داد دست من و گفت: بیا این هم مرخصی، اما دیگه از این حرف‌ها نزن. گفتم: شوخی کردم، منظوری نداشتم. گفت: حرفت را پس بگیر و بگو که گله و شکایتی نداری. او چند بار از من خواست تا رضایتم را تکرار کنم و من همین کار را کردم. بعد هم از تدارکات ماشین خواست تا مرا به جاده آبادان-اهواز برساند، ولی باز هم سعی می‌کرد دل مرا به دست آورد.

وقتی هم برگشتم، خیلی با من گرم گرفت تا از صمیم قلب راضی شده‌باشم. شب قبل از شهادتش به من گفت: آن جمله‌ای را که آن روز گفتی، پس گرفتی؟ گفتم: شوخی بود. گفت: شوخی‌اش را هم نمی‌خواهم بگویی.

پیشانی‌بند سبز

قبل از عملیات کربلای ۵، تورجی‌زاده گردان را به خط کرد و گفت: هر کسی سید هست پیشانی‌بند سبز ببندد و بقیه پیشانی بند قرمز. اگر کسی از بچه‌ها که سید بود پیشانی بند قرمز بسته بود، او باز می‌کرد و پیشانی‌بند سبز می‌داد. من سربند قرمز بسته‌بودم که محمد آمد، آن را باز کرد و یک سربند سبز به من داد. سپس از گردان عکس گرفته شد. در آن عکس اکثر بچه‌ها سربند سبز بسته‌اند که بعد از پنج مرحله عملیات، ۱۰۵ نفر آنها به شهادت رسیدند. همه اینها به خاطر ارادت فراوان تورجی‌زاده به حضرت‌زهرا(س) بود.

روایت از دوستان شهید: دکتر احمد نواب، سیدکاظم حسینی و حاج اسماعیل رضایی اردستانی

وصیت

محمدرضا پس از رفتن به جبهه در جمع رزمندگان به مداحی و نوحه‌سرایی پرداخت و بسیاری از رزمندگان جذب نوای گرم و دلنشین او شدند و در وصیتنامه‌های خود تقاضا داشتند در مراسم هفت‌شان محمدرضا دعای کمیل بخواند. این علاقه و تقاضای رزمندگان باعث شد وی هیأت گردان یازهرا را تاسیس کند که هر دوشنبه در محل گردان و هنگام مرخصی در اصفهان برگزار می‌شد. این هیأت بعدها به هیأت محبان حضرت‌زهرا و هیأت رزمندگان اسلام شهر اصفهان تغییر نام داد. یک شب در بین دعای کمیل خطاب به بچه‌ها گفت: من وصیت کرده‌ام روی قبرم بنویسند: یا زهرا، شما هم چنین وصیت کنید. روزی از او پرسیدم: بالاخره تو کی شهید می‌شوی؟ گفت: در عملیاتی که رمز آن یازهرا باشد و من فرمانده گردان یازهرا باشم. تورجی‌زاده وقتی شهید شد یک ترکش به بازویش و یک ترکش عمیق به پهلویش خورده‌بود. شهید تورجی‌زاده در روضه‌ها و ذکر مصیبت‌هایی که می‌خواند، حتما گریزی هم به مصائب حضرت فاطمه(س) می‌زد. بعد از شهادتش وقتی می‌خواستند بدنش را غسل دهند، بازو، پهلو و صورتش زخمی شده‌بود. او ۵ اردیبهشت ۱۳۶۶ در عملیات کربلای ۱۰ برای همیشه جاویدالاثر شد.

گزارش

ارادت سردار حاج‌قاسم سلیمانی به حضرت فاطمه(س)

یاری حضرت زهرا(س) را دیدم

حجت‌الاسلام و المسلمین علی شیرازی
گروه پایداری

سردار سلیمانی به حضرت زهرا(س) ارادت خاصی داشت. حاج‌قاسم یک جا می‌گوید که وقتی بچه‌ها می‌خواستند از اروند عبور کنند، من اروند را به پهلوی شکسته حضرت زهرا(س) قسم دادم. حاج‌قاسم یقین داشت که فرمانده، حضرت زهرا(س) است. هیچ‌جایی نیز نگفت که من فرمانده‌ام. در هور، در اروند، در مهران، در هورالعظیم، در کوه‌های متفاوت، شلمچه و... گفته بود که من فرماندهی و یاری حضرت زهرا(س) را دیدم.

برخورد حاج‌قاسم با خانواده شهدا یک برخورد صمیمانه بود. او می‌خواست جای پدر را برای آنها پرکند. خانواده شهدا با شهید سلیمانی مأنوس بودند و حاج‌قاسم را با عنوان «عمو» صدا می‌کردند. عشق بچه‌های شهدا هم به حاج‌قاسم مثل عشقی بود که حاج‌قاسم به آنها داشت. شهید سلیمانی با آنها زندگی می‌کرد. پیوسته به خانه شهدا می‌رفت؛ شهید ایرانی، سوری، لبنانی، افغانستانی و پاکستانی برایش تفاوتی نداشت. به مسائل خانواده شهدا رسیدگی می‌کرد؛ چه آنهایی که در دوران جنگ هشت ساله در لشکر ثارا... حضور داشتند و به شهادت رسیدند و چه آن شهدایی که در جبهه مقاومت یاد در جنوب شرق به فیض شهادت نائل شدند. حاج‌قاسم از بعد از شهادت شهید، ارتباطش را با خانواده شهید برقرار می‌کرد؛ به طوری که بچه‌ها با حاج‌قاسم بزرگ می‌شدند.

فرزندان شهدا نیز رابطه خوب و خاصی با شهید سپهبد قاسم سلیمانی داشتند. گاه به اتاق حاج‌قاسم در محل کار می‌آمدند و ظهر با هم ناهار می‌خوردند، یا این پذیرایی در خانه خود حاج‌قاسم صورت می‌گرفت. یک بار چند نفر از فرزندان شهدای کرمان به دیدار مقام معظم رهبری آمده بودند؛ بعد از دیدار می‌خواستند که حاج‌قاسم را ببینند. من آنها را به منزل حاج‌قاسم بردم. شهید سلیمانی بعد از دیدار با فرزندان شهدای کرمان به من گفت که بلیت برگشت این بچه‌ها کی هست؟ من هم گفتم که شب قرار است به کرمان برگردند. گفت برو و بلیت برگشت آنها را پس بده تا شب در خانه من باشند. بعد حاج‌قاسم این بچه‌ها را به امامزاده پنج‌تن برد و شب در منزل خودش از آنها پذیرایی کرد. او و مانند یک پدر با آنها رفتار می‌کرد.

یکی از دغدغه‌های شهید سلیمانی، مسائل فرهنگی و رشد نیروها از این منظر بود. شهید سلیمانی دلش می‌خواست از نظر اعتقادی و فرهنگی روی نیروها کار ویژه صورت گیرد. به همه این ابعاد چه در دوران جنگ و چه پس از آن در نیروی قدس توجه نشان می‌داد. خودش هم به بُعد فرهنگی خود و فرزندانش توجه خاصی نشان می‌داد. بلااستثنا عصر جمعه هر هفته یک روحانی و یک مداح در منزلش دعوت می‌کرد. در این جلسه خود و خانواده‌اش حضور داشتند. او در این جلسات بی‌ریا و با صدای بلند گریه می‌کرد و به پهنای صورت اشک می‌ریخت.

هتل فجر اهواز، محل اقامت خانواده فرماندهان بود. یک اتاق سه‌درچهار در طبقه سوم هتل به ما دادند. یک اتاق بزرگ‌تر هم در طبقه اول، متعلق به خانواده حاج‌قاسم سلیمانی بود که فرمانده لشکر بود؛ اتاق شماره ۱۱۶. این اتاق را با یک پرده، به دو اتاق تودرتو تبدیل کرده بودند. موقعی که خانمش به کرمان می‌رفت، به من گفت به آن اتاق برویم. وقتی می‌آمدند، اتاق را تحویل ایشان می‌دادیم و به همان اتاق کوچک‌تر طبقه سوم می‌رفتیم. آن موقع، دو بچه داشتند؛ نرگس و حسین. چون حاج‌قاسم در اهواز هم کمتر وقت می‌کرد به هتل برود، مادرخانمش همراه‌شان می‌آمد. گاهی برادرخانمش محمود هم بود. پنج نفر در یک اتاق، با پرده‌ای در وسط و بدون آشپزخانه زندگی می‌کردند. تازه حاج‌قاسم گاهی همان جا مهمان‌داری هم می‌کرد! فرمانده لشکر بود و همه فرمانده‌ها با او کار داشتند.

زندگی حاج‌قاسم بعد از جنگ هم تا پایان عمرش که فرمانده نیروی قدس بود، همین‌طور سپری شد. رتبه فرمانده نیرو با فرمانده لشکر خیلی متفاوت است؛ آن هم فرمانده نیروی قدس. خانه‌اش، وضع زندگی‌اش، پایین‌تر از متوسط بود! به خانه بعضی از افراد درجه سه و چهار نیرو که می‌رفتم، می‌دیدم وضع رفاهی زندگی‌شان، به مراتب از حاج‌قاسم بهتر است.

اتاق کار حاج‌قاسم که با خیلی از افراد توی دنیا ارتباط داشت، در نهایت سادگی بود. مبل‌های اتاقش ساده بود. میز و صندلی‌ها تشریفاتی نبود. مبل‌ها ۲۰ سال عمر کرده بود! یک بار با اصرار دیگران اجازه داد رویه مبل را عوض کنند. دنبال تشریفات و تجملات نبود.

حل سودوکو ۴۵۴۴

۵	۶	۸	۴	۱	۲	۷	۳	۹				۹	۲	۴	۸	۷	۱	۵	۳	۶
۱	۷	۲	۳	۶	۹	۸	۵	۴				۶	۸	۷	۳	۵	۹	۲	۱	۴
۳	۹	۴	۵	۸	۷	۶	۱	۲				۱	۳	۵	۶	۴	۲	۷	۹	۸
۹	۳	۵	۶	۷	۸	۲	۴	۱				۷	۹	۲	۱	۸	۳	۴	۶	۵
۸	۴	۶	۲	۳	۱	۹	۷	۵				۳	۶	۸	۵	۹	۴	۱	۲	۷
۲	۱	۷	۹	۴	۵	۳	۸	۶				۴	۵	۱	۷	۲	۶	۳	۸	۹
۴	۵	۳	۸	۹	۶	۱	۲	۷	۳	۵	۶	۸	۴	۹	۲	۱	۵	۶	۷	۳
۶	۸	۱	۷	۲	۴	۵	۹	۳	۱	۴	۸	۲	۷	۶	۴	۳	۸	۹	۵	۱
۷	۲	۹	۱	۵	۳	۴	۶	۸	۲	۷	۹	۵	۱	۳	۹	۶	۷	۸	۴	۲
						۳	۴	۵	۹	۱	۷	۶	۲	۸						
						۹	۱	۲	۶	۸	۴	۷	۳	۵						
						۸	۷	۶	۵	۲	۳	۴	۹	۱						
۷	۱	۵	۶	۴	۳	۲	۸	۹	۴	۶	۱	۳	۵	۷	۲	۱	۹	۸	۴	۶
۶	۴	۳	۲	۹	۸	۷	۵	۱	۸	۳	۲	۹	۶	۴	۳	۸	۵	۱	۷	۲
۹	۲	۸	۵	۱	۷	۶	۳	۴	۷	۹	۵	۱	۸	۲	۴	۶	۷	۵	۳	۹
۴	۸	۲	۷	۶	۱	۵	۹	۳				۴	۷	۸	۵	۹	۶	۳	۲	۱
۱	۶	۷	۳	۵	۹	۸	۴	۲				۵	۳	۶	۱	۷	۲	۴	۹	۸
۵	۳	۹	۸	۲	۴	۱	۷	۶				۲	۹	۱	۸	۴	۳	۶	۵	۷
۸	۵	۶	۹	۳	۲	۴	۱	۷				۶	۴	۹	۷	۵	۱	۲	۸	۳
۲	۹	۴	۱	۷	۵	۳	۶	۸				۷	۲	۵	۶	۳	۸	۹	۱	۴
۳	۷	۱	۴	۸	۶	۹	۲	۵				۸	۱	۳	۹	۲	۴	۷	۶	۵

برای حل جدول اعداد باید در هر مربع کوچک‌تر ۳ در ۳ هیچ عدد تکراری وجود نداشته باشد.
همچنین هیچ عددی در یک سطر یا ستون مربع بزرگ ۹ در ۹ تکرار نشده باشد.

سودوکو ۴۵۴۵

														۳	۹		۸	۴		
	۵	۲				۱	۹						۹			۷			۲	
۴			۳		۹			۸					۸			۶			۱	
۱			۵		۷			۹						۲	۵	۹	۶	۳		
	۶	۳	۹		۴	۷	۲													
۸			۱		۳			۶						۹	۷	۸	۴	۲		
۷			۲		۶			۳					۲			۴			۳	
	۳	۶				۴	۵			۸			۳			۵			۴	
														۵	۶		۳	۱		
									۷		۹									
							۹			۵			۶							
									۳		۱									
		۵	۶		۳	۷														
	۱			۵			۲			۱			۸	۴				۷	۲	
	۷			۹			۶					۱			۲		۸			۴
		۷	۸	۳	۱	۶						۸			۶		۴			۲
													۶	۵	۷		۹	۱	۸	
		۱	۲	۴	۷	۵						۹			۵		۳			۷
	۶			۱			۳					۲			۱		۵			۹
	۵			۲			۱						۱	۹				۴	۳	
		۴	۹		۸	۲														